

# شنگولی در حافظ

## در معنای شنگولی

### مقدمه

واژه شنگولی دو سه بار در سراسر دیوان غزلیات حافظ آمده است. ولی حافظ در موارد بسیار در قالب مصراع و بیت یا چند بیت در یک غزل و یا در تمامی یک یا چند غزل به آن معنا که در واژه شنگولی نهفته است رسیده و این سیمائی است که ندرتاً ازو در اذهان است و هدف این نوشته بر نمودن آن سیماست.

واژه شنگولی بر کشیده از حالت گیاهی است بنام شنگ (۱) و نیز شنگار یا سنجار (بکسر شین) گیاهی است راست و با برگهای سرخ و سیاه و با پنج ستبر پس از همان خانواده گیاهی است که با دو تلفظ شنگ و شنگ معروف مردم ماست. و بخصوص در شهر حافظ بسیار شناخته عام و خاص است.

معنای مستخرج از هیکل راست و زنده این گیاه است در محاورات مردم شیراز در کلمه شنگ جا داده شده است و گویند «شنگ باش» یعنی سرپا و راست قامت و سرحال و آماده برای انجام کار و حرکتی باش. یا گویند: «فلانی شوخ و شنگ است» یعنی ساز و میزان و سرحال می باشد. و البته روشن است که شنگ در اصطلاح «شوخ و شنگ» مهمل کلمه شوخ نیست بلکه افشاگر محتوی شنگ در معنی سرحال بودن است.

---

۱- شنگ به فتح شین و سکون دو حرف آخر معروف مردم روستاهاست و علف گونه ایست راست با برگهای دراز بمانند برگ گندم. آنرا با سرکه می خورند. قدری شیرین است و شیره ای چسبنده دارد که در برابر هوا سیاهی می گیرد. نام دیگر آن قندرون می باشد.

از نام سنگ ترکیبات دیگر در دست است از جمله سنگل و یا سنگول بمعنای شوخ و زیبا و ظریف و عیار. و در شاهنامه سنگ نام پادشاه هندوستان است که به یاری افراسیاب می آید. و نام هوشنگ را هم نباید بی ارتباط با آن معنی که در Hugue است دانست. و چگونه ممکن است که به واژه های شنگور و شنگوک و سنگرک فکر نکرد به اعتبار همه فرهنگ ها. و البته شنگرف و شخرف که در خطوط و رگه های طبیعی خود شباهتی به خطوط اندامی آن گیاه موسوم به سنگ دارند. و شنگله بمعنای رشته ها در ریشه های برده که مَنگله مهمل آن است.

و سنگل و منگل که توأمان مصطلح اند در معنای شاد و سرخوش و زیبا و ناصرخسرو گفته است که: «درخت خرما صد خار زشت دارد و خشک» «اگر دو شنگله خرما خوب و تر دارد»

که در اینجا به سنبله نزدیک می شویم. ولی شنگلیل (زنجبیل) یا سنگویر به همان معنی و شنگه «آلت تناسل» را نیز در بسیاری از فرهنگ ها داریم. بهر حال توسع معنا مجاز گفتار مردمی است.

- گیاه شنگ در زبان دیگران از جمله به فرانسوی چند نام دارد مانند Pissenlit و Salsifis و Podospeme و Barbe de Bouc و Scorsonere به اعتبار فرهنگ جدید فارسی و فرانسه - مرتضی معلم. و ما به سبب فقر معادل های فارسی باید از آن در گذریم و دیگر زبانها هم بما مددی نمی رسانند.

- معادل واژه شنگول به اعتبار منبع فوق نیز بسیارند از جمله Egayé , Bonhumeur و Dispos, Plaisant, Joyeux, Jovival ولی واژه مورد نظر ما شنگولی در لغت فرانسوی Jovialite بخوبی نشسته است به استناد فرهنگ مرتضی معلم ولی کلمه مرکب دیگر Humeur Jovival که بعد آن آمده مورد نظر ما نیست هر چند چیزی از حقیقت شنگولی در آن هست.

واژه شنگ در محاورات معمولی مردم شیراز بمعنای خدنگ و راست، سرپا، ایستاده بن واژه شنگولی مورد نظر ماست و اول oul جزء دوم شنگولی جز نسبت به آن جزء اول نیست مثل پنج و پنجه که پنجول از آن در آمده است. مثل به که میشود بهلول (مردی شاد و شوخ

در دربار هارون الرشید). و انگ و انگل یا انگول و شاید هم مثل زنگ و زنگوله (به اعتبار صدای آن و به استناد فرهنگ حسن عمید و دیگران).

در المنجد واژه طرب به اعتبار لاروس فرانسوی المنجد برابر Joie آمده ولی از شنگولی مورد نظر ما قدری دور است.

## **بار واژه شنگولی**

شنگولی حالتی است عاطفی و گذرا حامل معنای تری و تازگی و سرپا بودن و میزان و ساز بودن و سرحالی.

با آنکه این حالت حالی از سلامت جسم و جان پس متضمن شادی می باشد ولی شنگولی ممکن است به سودا و صفرای خلقی برسد و شنگولی شفاف به شنگولی سنگین و غمناک هم در آن حالت عاطفی بدل شود. هیچ نوع رده بندی میسر ما نیست بهمین دلیل آنرا تنها مورد به مورد به صفاتی متصف می توان کرد.

ما این موارد را با دقتی در خورد بضاعتی که داشته ایم از غزلیات حافظ نسخه معروف قزوینی غنی استخراج کرده و قدری شکافته ایم که گاهی در مصراع و وقتی در بیتی نشسته و زمانی در بخشی از یک غزل و زمان دیگر تمامی یک غزل را حاکی است.

\* \* \*

شماره غزل همان شماره صفحه است در نسخه مورد نظر

- در غزل شماره ۳ بیت:

فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب  
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغارا

حافظ از سر شوقی سرکش به فریادی است گوارا. پس به ترنمی است در مصراع اول با تکیه برو استخدام صوت شین به چهار بار (۱). و این شکایت نیست و اگر هم هست شکایتی از حکایتی دلخواسته است.

#### - غزل شماره ۲۶ -

سراسر آکنده از شنگولی است. پیوستگی معنا و مراحل همه مشهوداند. در اینجا حافظ ساز و در حال است و تجسمی صریح و روشن دارد از واقعی در خیال. و آماده نهادن دست ردّ بر سینه متاعان چرا که مایل است هر چه بیشتر این لحظه ها را ماندنی سازد. گوئی بعمد «قصه دراز» می کند.

به اجزاء مرکبه غزل که بنگریم : فی المثل در بیت اول

- زلف آشفته -
- خوی کرده -
- خندان لب -
- مست -
- پیرهن چاک -
- غزل خوان -
- صراحی در دست -

به عناصر و حالاتی می رسیم که هر نقاش چیره دست سالمی و شاید بیشتر در آن می ماند تا راهی بر تصویری بگشاید.

این سر خوشی و سرحالی زیر بنای قدرت واژه یابی های حافظ است گرچه وقف وصفی شده است ولی فروغ سیمای شنگول او را بما میرساند. نهادن این همه نشانه های نشاط در یک بیت از نیروئی مهار نشدنی حکایت دارد که هیچ چیز جز آزادی درون باعث آن نیست. شاید بشود آنرا به سنین جوانی ربط داد. ولی حافظ پیری درون نمی شناسد. پس آن مخزن درون بجاست.

---

۱- در انتها خواهیم دید که رابطه ای است بین سرخوشی و شنگولی ها و کاربرد متوالی واژه هائی که با شین آغاز یا شین مشخصی در خود دارند .

اینک نه بتمامی غزل را باز بینید و آسان از آن در نگذریم همچون شتاب زدگان تفأل  
زن ساده انگار بر حافظ که دریغ است.

زلف آشفته خوی کرده و خندان لب و مست	پیرین چاک و غزنخوان و صراحی در دست
زرکش عبده جوی و لبش افوس کنان	نیم شب دوش به بالین من آمد نشست
سرفراکوش من آورد و به آواز حزین	گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
عاشقی را که چنین باده شکیر دهند	کافر عشق بود که نشود باده پرست
برو ای زاهد و بر در دکان خرده مکیر	که نداد جز این تحفه به ما روز است
آنچه او ریخت به پیمان ما نوشیدیم	اگر از خمر بهشت است و گر باده مست

خنده جام می و زلف گره کپسرخوار  
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بسکت

در غزل شماره ۴۶ در مصراع اول از بیت اول آن حال شنگولی ساطع است که در مصراع  
دوم کار به مفاخره مجاز و دلچسب می کشد:

گل در برومی در کف و معشوق بگامست  
سلطان جهانم به چنین روز غلامست

در دیگر ابیات این حال کم و بیش و کمرنگ تر مشهود است. به سراسر آن غزل نگاه  
کنید. عدم صراحت روحیات شنگولی در بعضی موارد حاکی از تنوع آن روحیات است. از جمله  
در غزل شماره ۵۳

منم که گوشه میخانه جایگاه من است  
دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

نوعی سنگولی خفیه جا گرفته است. و در بیت پنجم از غزل شماره ۵۶

## دور مجنون گذشت و نوبت ما

خوب که غور شود «خود مجنون بینی» حافظ از سنگولی سرخوشانه ای مایه می گیرد.

در حالیکه در غزل شماره ۶۵

خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست؟  
ساقی کجاست؟ که سبب انتظار چیست؟

حافظ در آستانه رسیدن به سنگولی است. پس بی تاب به آن به سادگی بیان آن روحيات می کند و نه به پوشیدگی یا توسل به ثقالت ها.

تشبیهی دور از ذهن در بیت پنجم غزل شماره ۶۹ «مصراع دوم» وجود دارد:

از بهر خدا زلف پیرای که مارا  
شب نیست که صد عرده با باد صبا نیست

که مستحق کاویدن بسیارست در طرز بیان پیچیده ای که منتهی می شود به نقشی از سنگولی در ذهن خواننده.

گاهی در جلد لغز پرانی حافظ به جلدی و سنگولی عمل می کند. از جمله انتهای غزل شماره ۷۳ وقتی که می گوید:

غیر این نکته که حافظ ز تو نماند است  
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

و آنگاه که راضی از سنگولی خود است در آخر غزل ۷۹

قدم درین مدار از جنازه حافظ  
که گر چه غرق کنا هست می رود به بهشت

در همان حال است.

ردیف «میرمت» در غزل شماره ۹۳ اگر خوب شکافته شود شنگولی عامیانه «میمیرم برات» را در بر دارد:

میرمن خوش میروی کاذر سراپا میرمت  
خوش خرامان شوکه پیش قدرنا میرمت

و تکرار لازم آن خواننده را با خود می برد. در این کلمه «میرمت» تمامی اصطلاحات رایج:

سر تا پایت را قربان می روم

ترا می ستایم

مفتخر به وجود توام

حظّ می کنم از بالای تو

بروز یک شنگولی متعارف است که قوافی این ردیف گاه ما را از قبول عادی و متعارف بود آن منصرف می دارد.

در بیت اول غزل شماره ۱۰۱:

شراب و عیش نهان چیست کاربی بنیاد

ز دیم بر صف زندان هر آنچه با داباد

حافظ سرخوش و شنگول جسارت باطن خویش است چرا که به زندان اقتدا می کند که پنهان می می زند و عیش پنهان دارند.

نوعی شنگولی استدلالی و سنگین بصورت سئوالی در بیت ماقبل آخر غزل شماره ۱۱۳ وجود دارد.

برو معالجه خود کن ای نصیحت کو

شراب و شاهد شیرین کرازیانی داد؟

روشن است مخاطب مأموران امر بمعروف و نهی از منکراند ولی آن خطاب و امر « برو  
معالجه خود کن ای نصیحت گو» که در محاورات امروزی جای هم دارد اگر آن شنگولی مصراع  
بعد را نداشت حافظ شنگول از آن در نمی آمد.

معمولاً در کار عشق حساب و کتاب و تسویه حساب وجود ندارد ولی حافظ از سر  
شنگولی به آن دست می زند در غزل ۲۰۶ بتمامی و در بیت پنجم بخصوص:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
ماه او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

ولی در غزل شماره ۲۶۶ در بیت اول

دلم رمیده لولی و شیت شور انگیز  
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

حرف از آن شنگولی شفاف است که تکیه صوتی بر حرف پر آوای شین آنرا برکشیده  
است ولی در مصراع دوم به شنگولی سیاه و کدوری بدلیل «دروغ وعده»، «قتال وضع»، «رنگ  
آمیز» منتهی می شود. خواننده ای که مست لطافت مصراع اول این بیت است وقتی به ثقالت  
وحدت اتهام به معشوق در مصراع دوم میرسد مایل بگوید: «هیچ عاشق سخن سخت به معشوق  
نگفت» بی آنکه مایه شنگولی را نفی کند لازم است از حافظ گرفته به حافظ بفروشد.

اما در غزل شماره ۲۸۲ در انتها به دو سطر آخر کار حافظ از شنگولیهای شفاف در  
میگذرد و به ترنم به ترانه سرائی از سر آن روحيات است: توجه کنید به این دو بیت:

دل و دینم، دل و دینم، بیره ست  
برو دوشش، برو دوشش، برو دوشش  
دوای تو، دوای تست، حافظ  
لب نوش و لب نوش و لب نوش

که جای بحث ندارد و نزدیکی شعر معمول حافظ به رنگ و ترانه در اوج خود است.

گاهی شنگولی شفاف حافظ در مصراعی جای به شنگولی سرخی از سر غضبی غریزی  
می دهد. در غزل شماره ۲۸۹

بوی شیراز لب همچون شکرش می آید  
گرچه خون می چکد از شیوه چشم مستش

در غزل فوق یکدستی و پیوستگی معنا ملحوظ است. معشوق «مجمع خوبی و لطف»  
است در ابتدا و «شاهد طفل» که «شراً اگر بکشد گنهی ندارد» که حافظ شنگول از طراوت  
چارده سالگی را می ترساند.

جائی در موضع رقابت و شاید هم حسادت حافظ شنگولی را در لفافه مزاحی ظریف و  
کودکانه می نهد. در غزل ۳۰۱ در بیت اول و آخر این معنا محسوس است.

ای دل ریش مراباب تو حق نمک  
حق نکند ار که من میروم الله معاک

\*

چون بر حافظ خویش نگذاری باری  
ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک

که جائی هم برای بحث در کلمه مرکب « دور ترک » باقی است که حافظ آنرا اعتبار  
دستوری هم داده است.

در پنج بیت از نه بیت غزل شماره ۳۱۶ که ناگهان در انتها به نوعی مدح پوشیده قدرت  
آصف منتهی می شود حافظ در التماس و شنگولی است. نگاه کنید به کل غزل و ابیات ۱ و ۳  
و ۴ و ۶ و ۷ و البته بیت مانده به آخر:

زلف بر باد مده تاندهی بر بادم	ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر	سرکمش تا نکشد سربطک فریادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	طره را تاب مده تاندهی بر بادم
یار بیگانه مشو تا نسبری از خویشم	غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رخ بر افروز که فارغ از برک کلم	قد بر افروز که از سرو کنی آزادم
شمع هر جمع مشو ورنه بوزی مارا	یاد هر قوم مکن تا نسروی از یادم
شهره شهر مشو تا ننهم سرد کوه	شور شیرین منما تا نکنی فریادم
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس	تابه خاک در آصف نرسد فریادم

حافظ از جور تو حاسا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند تو ام آزادم

توالی نیازهای ملت‌مسانه آمرانه :  
 زلف بر باد مده  
 زلف را حلقه مکن  
 طره را تاب نده  
 یاد هر قوم مکن  
 یار بیگانه نشو  
 شمع هر جمع مشو  
 شور و شیرین منما

در آهنگی و بحر و وزنی که شکستش برای ترانه ساران و نزدیکی به ذوق عوام آسان است با همه جاذبه ای که خاص آنست. شعر را به ترانه و رنگ و حرکات اندامی نزدیک ساخته است.

« در سالهای ۱۳۲۰ به بعد «گل ماشاءالله» مطرب ترانه ساز شیرازی از این غزل ۴۲۲ با مهارت ترانه ساخت.»

شنگولی در فروتنی در حافظ هست. و در غزل شماره ۳۲۳ دو بیت اول و ماقبل آخر معرف آن اند.

ز دست کوزه خود زیر بارم      که از بالا بلندان شرمسارم

\*

من از بازوی خود دارم بسی شکر      که زور مردم آزاری ندارم

روشن است که می داند و می داند که می داند که محبوب همگان است به سبب طرز سخن اش.

\*

و آن غزل شماره ۳۷۶ که هر کس از ما روزی در حالی و حالتی به آن متوسل شده تا همه نیروی درون را برای مبارزه علیه قدر و قضای بد و ضعف و بد حالی و یأس و غمبارگی بسیج کند عین شنگولی در رأی و تدبیر و اتخاذ تصمیمی به قصد در انداختن طرحی نو است تا لاف زنان به دور کند و مجمر گردانان جوّ خوش نزدیک باشند. حتی در انتهای غزل با شنگولی ترک از شیراز گرایبی اش حرف می زند. بخوانیم همه غزل را که بیان حال است:

و شعار همیشگی ما

فک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم	یا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم	اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
نسیم عطر گردان را شکر در محرم اندازیم	شراب ارغوانی را گلاب اندر قح ریزیم
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم	چو دست دودی خوش بن مطرب سرودی خوش
بود کان شاه خوبان را نظر بر مظهر اندازیم	صباحک وجود مابدان عالی جناب اندازد

یکی از عقل می لافد یکی طامات میباند      بیاکین داوری ما را به پیش داور اندازیم  
 بهشت عدن اگر خواهی بیابا به میخانه      که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم  
 سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز  
 بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

حافظ واژه سرخوش را بفهمی نفهمی در همان معنای شنگولی به شعر نشاند. و غزل  
 ۳۸۱ در کلمه اول خود به آن آراسته است.

سرم خوش است و بانگ بلند می گویم      که من نسیم حیات از پیاله می جویم

از این بیت می شود دریافت سرخوشی و شنگولی بلند آوازی شخص را در آن باخود  
 دارد و این بلند آوازی در انتخاب واژه مؤثر است. به عبارت دیگر نیاز به واژه هائی پر آوا حتمی  
 است. چنانکه در غزل ۳۸۹ در بیت آغازی مشاهده می شود:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان      که به مژگان سگند قلب همه صف سگنان

که شنگولی در وصف و وصف آمیخته به شنگولی آهنگین  
 در غزل ۳۹۹ مزاح نهفته در شنگولی است در بیت آخر.

پس از ملازمت عیش و عشق مبرویان  
 ز کار ما که کنی شعر حافظ از بر کن

دو غزل شماره ۴۱۹ و ۴۲۲ سراسر زاده طبع آهنگرایی است در شنگولی. در غزل

عیشم مدام است از لعل و نخواه	کارم به کام است الحمدالله
ای بخت سرکش تنکش به برکش	که جام زرکش که لعل و نخواه
ما را به رندی افسانه کردند	پیران جاہل شیجان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه	وز فعل عابد استغفرالله
جانا چه گویم شرح فراق	چشمی و صدنم جانی و صد آه
کافر میناد این غم که دیدست	از قامت سرو از عارضت ماه

شوق بست برد از یاد حافظ

درس شبانه ورد سحرگاه

غنانی شعر آرمیده از سر شنگولی سریع السیری . و در غزل ۴۲۲

ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه	مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه
زلف در دست صبا کوش بفرمان رقب	ای پنجه‌نمین با همه در ساخته ای یعنی چه
شاه خوبانی و منظور که ایان شده ای	قدر این مرتبه تشاخته ای یعنی چه
نه سر زلف خود اول توبه دستم دادی	بازم از پای در انداخته ای یعنی چه
سخت رفردمان گفت و کمر سر میان	وز میان تیغ به ما آخته ای یعنی چه
هر کس از مهره مهر توبه نقش مشغول	عاقبت با هم کج باخته ای یعنی چه

حافظ در دل تنگت چو فرود آید یار

خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه

همان غنای شد به اوج شنگولی و آهنگینی از سر شنگولی میرسد و بی اراده به حرکاتی اندامی منتهی می گردد. آنگونه که رفت ترانه برآمده از این غزل در شیراز یادگار گروه نوازنده و خواننده « گل ماشاءالله » است به سالهای ۱۳۲۰ به بعد.

حافظ عالم است بر رفت قدرت سیاسی و جاذبه زیبایی ولی در بیت زیر از غزل ۴۳۲ به چیزی ماندنی و نگفته باوردار و خوانند را بر یافتن آن تشجیع می کند از سر شنگولی سیاسی توام بمزاح:

سکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد  
و تخت جم نخنی مانده است و افسر کی

و در غزل ۴۵۳ در بیت ششم همین شنگولی سیاسی اجتماعی هم هست:

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و کج  
درویش و امن خاطر و کج قلندری

دو بیت اول غزل شماره ۴۶۸ غرفه ایست بر شنگولی روشنفکرانه که حافظ ما را از ترنمی به تفکری می برد ولی همپای شنگولی ها و کشیده شدن به رقصی صوفیانه.

این خرقة که من دارم درین شراب اولی	وین دقربلی معنی غرق می ناب اولی
چون عمرتبه کردم چندانکه نکه کردم	در کج خراباتی افتاده خراب اولی
چون مصلحت اندیشی دوراست زدرویشی	هم سینه پراز آتش هم دیده پر آب اولی
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت	این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

تابی سرو باشد اوضاع فلک زین دست      در سر موس ساقی در دست شراب اولی  
از، بچو تو دلداری دل بر نکندم آری      چون تاب کشم باری زان زلف تاب اولی  
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آمی  
رندی و هوسنکی در عهد شباب اولی

این شنگولی روشنفکرانه از آنگونه حالات است که شمس تبریزی به مولانا توصیه آنرا  
می کرد (۱) ولی در غزل ۴۷۹

دویار زیرک و از باد کهن دومی  
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
بیا که رونق این کارخانه کم نشود  
به زهد، بچو توئی و به فسق، بچو منی

و بالاخره

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ  
کجاست فکر حکیمی و رأی بر بهمنی

آن شنگولی روشنفکرانه مغموم است که وصف حال امر و دین ماست ولی غزل  
پاسخی دارد در شماره ۴۹۷ و او هیچکس را تنها نمی گذارد.

می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوی	این گفت سحر که کل بلبل تو چه می گوئی
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را	لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بوئی
شمشاد و خرمان کن و آهنگ گلستان کن	تا سرو و بیاموزد از قد تو دجوائی
تا نغچه خندانست دولت به که خواهد داد	ای شیخ کل رعنا از بهر که می روئی
امروز که بازاریت پر جوش خریدار است	دریاب و بنه کنجی از مایه نیکوئی
چون شمع نکوروی در رکذرباد است	طرف هسری بر بند از شمع نکوروی
آن طره که هر چندش صد ناله چین از زد	خوش بودی اگر بودی بویش خوشخوئی

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد

بلبل به نوا سازی حافظ به غزل گوئی

### چرا سنگولی

قدری برگردیم به سخن آغازی که چرائی باید و هست در این روحیه سنگولی. این چرا را باید در غزل شماره ۴۹۲ جست. نخست غزل را بر رسید:

دهرم دیرومغان نیست چو من شیدائی	خرقه جانی که کرو باد و دقتر جانی
دل که آینه شاهی ست غباری دارد	از خدای طلبم صحبت روشن رانی
کرده ام توبه به دست صنم باده فروش	که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی
نگرس ارلاف ز داز شیوه چشم تو منج	نروند اهل نظر از پی نایبانی

شرح این قصه مگر شمع بر آرد به زبان  
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی  
 جوی با بسته ام از دیده بدانان که مگر  
 در کنارم بنشانند سعی بالائی  
 کشتی باده بیاور که مرابی رخ دوست  
 گشت هر کوشه چشم از غم دل دریائی  
 سخن غیر مگو با من معشوقه پرست  
 کز وی و جام و میم نیست بکس پروائی  
 این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت  
 برد میکده اسی بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردائی

سپس برگردید به بیت اول. که حافظ مظهر فکور جامعه ما شیدای دو گانگی خویش است که خرقه اش جائی و دفترش در جای دیگر در گرو است. خرقه لباس ظاهر مسلمانی و دفتر لباس باطن و باستانی و پارسا معنی اوست و این دو گانگی او را در نهان می آزارد. پس در دو سطر آخر غزل فوق خود خود را لو می دهد. تردید او تردید قرون ماست و چاره را آن شناخته که به بهانه شنگولی ها از همه موانع برهد و برهاند که راه ها فرو بسته نی اند و در پنهانی میخانه گشاده ست هنوز. و این شنگولی سیاسی هم هست.